



ضرورت‌ها و هدف‌های ترویج فرهنگ ایرانی در عهد سامانیان

دکتر سید ابوالقاسم فروزانی
عضو هیأت علمی، دانشگاه شیراز

به روزگار سامانیان تحقق یافت.

سامانیان خاندانی با خاستگاه دهقانی بودند که مانند بسیاری دیگر از خاندان‌های برگزیده‌ی محلی، با درک صحیح و واقع‌بینانه‌ی اوضاع روزگار، مصلحت‌طلبانه با فاتحان عرب راه مسالمت در پیش گرفتند. بدین ترتیب، آن‌ها نه تنها منزلت پیشین خود را حفظ کردند، بلکه به ارتقای شأن و مقام اجتماعی و سیاسی خویش نیز توفیق یافتند.

در عهد خلافت امویان، سامان خداه (جد سامانیان) که با فاتحان عرب شیوه‌ی مدارایی مصلحت‌جویانه در پیش گرفته بود، از سوی حاکم خراسان اسد بن عبدالله القسری (متوفی ۱۲۰ ق) به حکومت بلخ گماشته شد [نرشخی، ۱۳۶۳: ۸۱]. در نخستین سال‌های قرن سوم قمری، به دستور خلیفه مأمون عباسی، نوادگان سامان خداه به پاداش خدمتی که در اواخر خلافت هارون الرشید (۱۹۳-۱۷۰) در سرکوب شورش رافع بن لیث در ماوراءالنهر انجام داده بودند، توسط غسان بن عباد (حاکم خراسان) به حکومت پاره‌ای از نواحی ماوراءالنهر منصوب شدند [ابن اثیر، بی‌تا، ج ۱۲: ۱۳۳]. در تمام مدت امارت «ظاهریان» بر خراسان (۲۵۹-۲۰۵ هـ)،

سرزمین پهناوری که از سواحل «وه روت»^۱ (جیحون) آغاز می‌شد و تا کرانه‌های «گلزریون»^۲ (سیحون) امتداد می‌یافت، یکی از مکان‌های اولیه‌ی آریاییان برای سکونت، و از جمله کانون‌های انتشار نژاد و فرهنگ آن قوم بوده است. این سرزمین که در عهد باستان «پردری» [شارپ، ۱۳۴۳: ۷۷] و «فرارود» نام داشت، در قرن اول هجری، از سوی فاتحان مسلمان عرب زبان، «ماوراءالنهر» خوانده شد.^۲ هرچند گستره و تنوع جغرافیایی و سابقه‌ی طولانی تاریخی و تمدنی، سرزمین فرارود را جلوه و اعتباری خاص بخشیده است،^۳ اما سامانیان با اقداماتی خردمندانه، این دیار را وارد مرحله‌ای ممتاز از سایر دوره‌های حیات تاریخی خویش کردند.

با آن‌که مقدمات ایجاد وحدت سیاسی در ماوراءالنهر که قبل از اسلام سالیان دراز به صورت دولت شهرهای مجزا اداره می‌شد، در اواخر قرن اول هجری به وسیله‌ی اعراب مسلمان فراهم شد، و با توجه به این که اعراب در نواحی گوناگون ماوراءالنهر همچنان حکومتگران محلی را به موازات حاکمان عرب نژاد بر مسند قدرت باقی می‌گذاشتند [بارتولد، ۱۳۶۶: ۴۱۳]، می‌توان گفت که در حقیقت ایجاد وحدت سیاسی به معنای واقعی کلمه در آن سرزمین

سامانیان از جانب آن‌ها بر مناطقی از ماوراءالنهر حکومت داشته و به مرور ایام، به تحکیم موقع خود در آن سرزمین پرداخته بودند. با از میان رفتن دولت طاهریان به وسیله‌ی یعقوب لیث صفاری (در سال ۲۵۹)، سامانیان خود را در امارت ماوراءالنهر مستقل یافتند. این استقلال کمی بعد از سوی خلیفه‌ی عباسی که از یعقوب لیث رنجیده خاطر بود، به رسمیت شناخته شد. بدین ترتیب که در سال ۲۶۱ از جانب خلیفه‌ی المعتمد علی الله (۲۷۹-۲۵۶)، منشور امارت تمام سرزمین ماوراءالنهر برای نصر بن احمد سامانی (۲۷۴-۲۵۰) ارسال شد^۱ [طبری، ۱۳۶۲، ج ۱۵: ۶۴۴۶]. در واقع از این تاریخ، وحدت سیاسی ماوراءالنهر در پرتوی اقتدار سامانیان شکل گرفت.

فرمانروایان روشن‌رأی سامانی و وزیران و کارگزاران با تدبیر آن‌ها، برای انسجام و استمرار این وحدت به ضرورت ایجاد نظام دیوانی متمرکزی بردند. برای انجام این مهم، تدبیر و تجربه‌ی دبیران کارورزیده‌ی برخاسته از خاندان‌های دیوانسالار کهن به یاری سامانیان آمد. این دبیران فرهیخته، با آمیزش سنت‌های اداری ایرانی و مبانی شریعت اسلامی، به تأسیس آن‌چنان تشکیلات پیشرفته، پیچیده و کارآمدی موفق شدند^۲ که به قدرت مرکزی سامانی، سلطه‌ای غیر جابرانه بر تمامی قلمروی تحت اقتدارش می‌بخشید. [مجهول المؤلف، ۱۳۷۲: ۲۹۲، و بارتولد، ۱۳۶۶: ۵۰۳-۵۰۰].

سامانیان همچنین با احیا و ترویج فرهنگ آریایی و زبان پارسی دری، نه تنها در ایجاد وحدت قومی در میان آریاییان فرارود که با

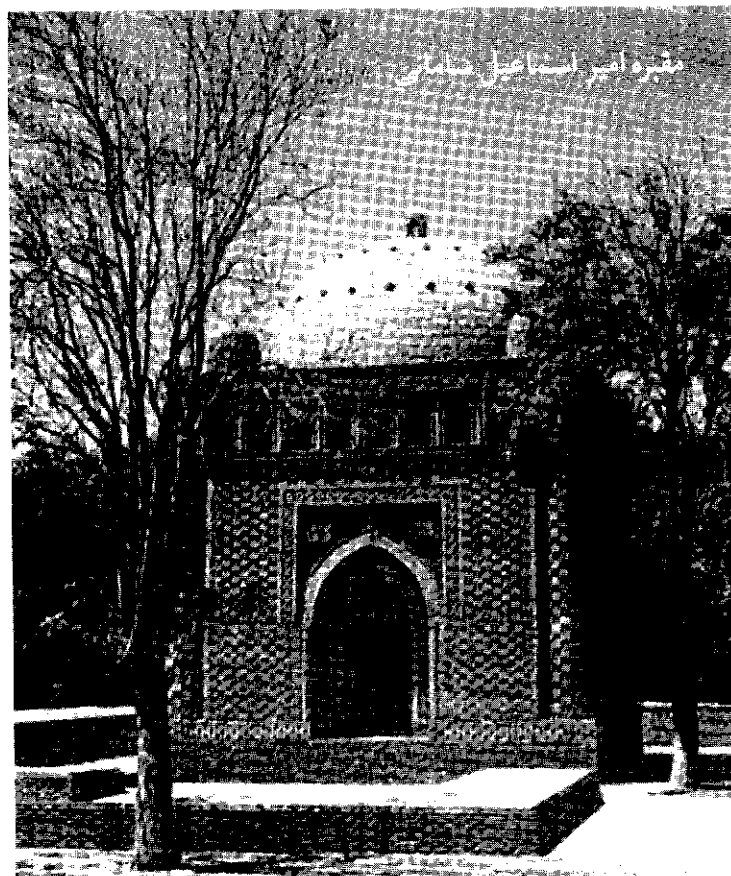
لهجه‌های گوناگون سخن می‌گفتند، تلاشی موفق داشتند، بلکه با این اقدام به حفظ هویت فرهنگی و قومی ساکنان دیگر اجزای قلمروی خود توفیق یافتند. با این تمهیدات، سامانیان در واقع پشتیبان فرهنگی مستحکمی نیز برای وحدت سیاسی سرزمین خود فراهم آوردند. با آن‌که شعرهایی معدود به زبان پارسی دری با رسم الخط عربی مربوط به عهد پیش از سامانیان موجود است [عوفی، ۱۳۲۱، ق، ج ۲: ۲]. در این‌که در روزگار سامانیان شعر پارسی رونق و رواج گرفت، تردیدی وجود ندارد. به قول عوفی: «چون نوبت دولت آل سامان درآمد، رایت سخن بالا گرفت و شعرای بزرگ پیدا آمدند و بساط فضایل را بسط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند» [پیشین].

با حمایت امیران سامانی و دولتمردان روشن‌فکر آنان بود که شاعرانی سترگ چون رودکی شعر فارسی را وارد مرحله‌ای نوین از حیات خویش کردند. تشویق شاعران از طریق اعطای پاداش‌های گرانبها از سوی بزرگان و محترمان عهد سامانی، به رونق شعر و ظهور شاعرانی بزرگ انجامید که سروده‌های هنرمندانه‌ی آنان از ژرف‌اندیشی و نبوغی سرشار حکایت می‌کند. در شعرهای این دوره، مضمون‌های بکر و افکار نو را در قالب کلامی ساده و روان و به دور از تعقید و ابهام می‌بینیم [صفا، ج ۱، ۱۳۷۵: ۶۳-۳۶]. ذبیح‌الله صفا راجع به ویژگی محتوایی شعرهای عهد سامانی می‌گوید: «...در شعر فارسی قرن چهارم، به ندرت و به زحمت می‌توان اثر یأس و نومیدی یافت. شعر این دوره پراست از نشاط روح و غرور ملی و اندیشه‌ی حماسی و خوشبختی و آزادمنشی...» [صفا، ۱۳۵۶: ۱۵۳].

با آن‌که از کتاب‌های منثور فارسی دری مربوط به عهد قبل از سامانیان اثری باقی نیست، اما به قول ملک‌الشعراء بهار: «... سبک تحریر کتب فارسی در قرن چهارم، طوری پخته و منسجم و سنجیده است که نمی‌شود باور کرد که این نوع تحریر مولود سی چهل سال باشد...» [بهار، ج ۱، ۱۳۵۵: ۲۳۵].

با این حال، بدون تردید تلاش دولت سامانی در ترویج نثر فارسی علاوه بر گسترش کمی، اعتلای کیفی نثر را نیز به دنبال داشت و دبیران خردمند آن عصر، نثری روشن و خالی از ابهام را آفریدند. در این نثر که بسیار ساده و طبیعی و به زبان گفت‌وگو نزدیک است، دارای جملات کوتاه و دارای مفهومی روشن و رساست. از صنایع لفظی و لغات مشکل عربی در آن اثری نیست و از به‌کارگیری مثال‌ها و شعرهای عربی به عنوان آرایش کلام در نثر خودداری شده است [صفا، ۱۳۵۶: ۱۵۱]. با چنین نثری که برای بیان مسائل علمی و فرهنگی ظرفیت و آمادگی بسیار داشت، آثاری بسیار ارزشمند توسط اهل دانش و ادب تصنیف و تألیف شدند که بلاغت ادبی و کمال علمی آن‌ها تحسین برانگیز است.

اما چه ضرورت‌هایی سامانیان و دولتمردان آگاه و اندیشمندان



دوران‌دیش را به ترویج زبان پارسی برانگیخت و هدف نهایی آنان از این اقدام چه بود؟ در پاسخ به این سؤالات می‌توان دلایلی چند را از این قرار برشمرد:

۱. چنان‌که می‌دانیم، فرهیختگان ایرانی در «نهضت فرهنگی شعوبیه» که واکنشی متناسب با تفاخر نژادی اعراب بود، نقشی فعال و اساسی داشتند.^۸ این نهضت که در عهد خلیفه هارون الرشید در سایه‌ی توجّهات «برمکیان» به مرحله‌ای جدید وارد شد، در ایام خلافت مأمون که خود از جانب مادر ایرانی و با حمایت آن قوم به خلافت رسیده بود، رواجی چشمگیر یافت. تبیین مدنیت کهنسال و فرهنگ پربار ایرانیان که با پایداری اندیشمندان خردمند ایرانی تبار از طریق ترجمه‌ی آثار فکری و ذوقی ایرانیان عهد باستان انجام یافته بود، و نفوذی که ایرانیان به‌ویژه در زمان خلافت عباسیان در امور

اداری حکومت آنان یافتند، به اعاده‌ی حیثیت فرهنگی و اجتماعی آن قوم در جامعه‌ی اسلامی انجامید. تقدیر و تحسین صاحب‌نظران مسلمان نسبت به میراث فرهنگی گرانقدر ایرانیان باستان، خودباوری، و فراتر از آن، مفاخرت به نژاد و فرهنگ نیاکان را در میان ایرانیانی باعث شد که سرزمین آن‌ها تحت سلطه‌ی خلفا بود. این موضوع سبب شد که تقریباً از اواخر قرن

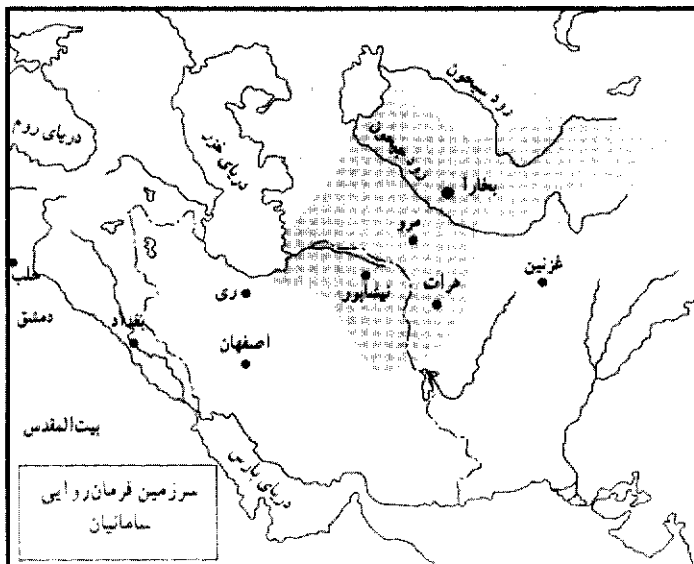
دوم قمری، انتساب به فرمانروایان و پهلوانان و بزرگان و خاندان‌های برگزیده‌ی ایران باستان، موجب مقبولیت اجتماعی شود و برای کسب قدرت سیاسی، امتیازی قابل توجه به حساب آید. تکیه‌ی سامانیان به خاستگاه قومی و طبقاتی خویش و انتساب آن‌ها به بهرام چوبین^۹ (سپهسالار بزرگ هرمزد ساسانی)، توجه آن‌ها را به حفظ و انتشار موارث کهن فرهنگی (و از آن جمله زبان پارسی) الزامی می‌کرد.

۲. در قرن‌های نخستین قمری، زبان عربی به عنوان زبان رسمی اداری و علمی و دینی در همه‌ی متصرفات خلافت اسلامی و از جمله در قلمروی سامانیان رایج بود. در این حال، دبیران و کارگزاران ایرانی حکومت سامانی، برای حفظ مناصب دیوانی خویش و ضرورت‌های شغلی، و دانشمندان و علمای دین با انگیزه‌های علمی و مذهبی، به فراگرفتن آن زبان ناچار بودند. اما در میان عامه‌ی مردم چنان ضرورت‌هایی موجود نبود و مردم به زبان بومی خویش سخن می‌گفتند. در موارد مربوط به دین نیز در استفاده از زبان عربی دچار مشکل بودند؛ چنان‌که به تصریح کتاب «تاریخ بخارا»، اهالی آن

شهر نماز را به زبان پارسی اقامه می‌کردند [نرشخی، ۱۳۶۳: ۶۷]. این موضوع موجب صدور مجوز مقامات دینی در استفاده از زبان پارسی به جای زبان عربی در مسائل مذهبی شد. [صفا، ج ۱، ۱۳۷۵: ۶۲۰]. در چنین احوالی به دستور امیران سامانی، نه تنها کتاب‌هایی مانند «جامع البیان فی تفسیر القرآن»، تألیف محمد بن جریر طبری، به زبان پارسی ترجمه شد^{۱۰}، بلکه کتاب‌هایی در قلمروی دین با زبان پارسی به رشته‌ی تحریر درآمدند.

۳. عدم اقبال اهل سواد متوسط به فراگیری زبان عربی از یک سو ضرورت پاسخگویی به تقاضای کسانی که طالب نشر آثار علمی و ادبی به زبان پارسی بودند از سوی دیگر، موجب شد تا با توجه خاص حکومت سامانی، بعضی از تألیفات از زبان عربی به پارسی ترجمه شوند. بر همین اساس بود که کتاب «کلیله و دمنه» (که در

نیمه‌ی اول قرن دوم هجری توسط ابن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه شده بود)، به وسیله‌ی ابوالفضل بلعمی، وزیر نامدار نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱)، به نثر پارسی دری برگردانده شد [صفا، ۱۳۷۵، ج ۱: ۶۲۰]. همچنین: «تاریخ الرسل والملوک»، تألیف محمد بن جریر طبری، به دستور امیر منصور بن نوح سامانی (۳۶۶-۳۵۰) توسط ابوعلی بلعمی (وزیر معروف



امیر منصور)، از عربی به فارسی ترجمه شد. [پیشین، ص ۱۹-۶۱۸].

علاوه بر این‌ها، بعضی از کتاب‌های پهلوی به پارسی دری ترجمه شدند که از آن جمله می‌توان از کتاب «سندباد نامه» یاد کرد که به فرمان امیرنوح بن منصور سامانی (۳۸۷-۳۶۶) به وسیله‌ی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی، از پهلوی به پارسی دری درآمد [ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸: ۷-۲۶]. همچنین در عصر سامانی، با توجه به درخواست طالبان علم، کتاب‌هایی به زبان پارسی تألیف شدند که از آن جمله می‌توان کتاب «عجایب البر و البحر»، تألیف ابوالمؤید بلخی، و کتاب مجهول المؤلف «حدود العالم من المشرق الی المغرب» (هر دو در علم جغرافیا)، کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» از ابومنصور موفّق هروی (در علم داروشناسی) و کتاب «هدایه المتعلمین فی الطب»، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری (در علم پزشکی) را نام برد [صفا، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۵-۶۱۸].

۴. تسامح مذهبی سامانیان به مناظرات کلامی اندیشمندان مذهبی مجال بروز داد. به دلیل اهمیتی که «اسماعیلیان» برای تبلیغات مذهبی در میان مردم قائل بودند، اندیشمندان این مذهب به نگارش کتاب‌ها و رساله‌های مذهبی به زبان پارسی ناگزیر شدند. کتاب «کشف المحجوب» ابویعقوب سگزی (از داعیان بزرگ اسماعیلی)، از جمله تألیفات مذهبی اسماعیلیان به زبان پارسی در اواخر عهد سامانیان است. [زرین کوب، ۱۳۷۵: ۴۸-۱۴۷]. همچنین در همان دوران، ابوالهشتم احمدبن حسن جرجانی که از معتقدان مذهب اسماعیلی بود، در قصیده‌ی فارسی هشتاد و هشت بیتی خویش (قصیده‌ی سؤالیه)، به شیوه‌ی رایج در میان داعیان اسماعیلی، به طرح سؤالاتی درباره‌ی حقیقت علم و دین پرداخت [صفا، ۱۳۷۵، ج ۱، ۳۱-۵۲].

به احتمال بسیار، در واکنش به تدوین کتاب‌های مذهبی به زبان فارسی به وسیله‌ی اسماعیلیان بود که علمای اهل سنت به تألیف کتاب‌هایی در باب مذهب تسنن اقدام کردند که از آن جمله می‌توان از تألیف کتابی به فارسی در باب احکام فقه حنفی، توسط حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (متوفی ۳۴۳) یاد کرد [صفا، ۱۳۷۵، ج ۱: ۶۱۷، و فرای نلسون، ۱۳۶۵: ۱۴۵]. از دیگر کتاب‌های مذهبی مربوط به اهل سنت تفسیری است از قرآن مجید به زبان فارسی که در اواخر عهد سامانیان تألیف شده و به «تفسیر کمبریج» معروف است. این کتاب به قول زرین کوب نمونه‌ی جالبی است که: «روانی و روشنی نثر ساده‌ی عصر نزدیک به اواخر عهد سامانی را عرضه می‌کند» [زرین کوب، ۱۳۷۵: ۱۱۹].

۵. علاقه‌ی فرهیختگان پارسی زبان به حفظ عناصر فرهنگی ملی خویش که با احکام اسلامی در مغایرت نبودند، توجه به زبان پارسی را که حامل آن فرهنگ بود، ضروری می‌کرد. برای نمونه، حفظ تاریخ و حماسه‌های ملی (مانند شاهنامه‌ی مثنوی و منظوم) و داستان‌هایی که جنبه‌ی تعلیمی داشتند (چون کلیله و دمنه و سندهادنامه)، متضمن توجهی خاص به زبان پارسی دری بود. در پرتوی حمایت‌های بی‌دریغ سامانیان و بزرگان دولت آنان بود که شاهنامه‌های مثنوی چون شاهنامه‌ی ابوالمؤید بلخی^{۱۱}، شاهنامه‌ی ابوعلی محمدبلخی و شاهنامه‌ی ابومنصور تألیف شدند^{۱۲}. به فرمان امیر نوح بن منصور سامانی، «دقیقی» مأمور شد تا شاهنامه‌ی مثنوی ابومنصور را به نظم درآورد. وی در میان سال‌های ۳۶۷ تا ۳۶۹ ق، در حالی که تنها حدود هزار بیت از شعرهای مربوط به شاهنامه را سروده بود، توسط غلام خویش به قتل رسید [صفا، ۱۳۵۶: ۱۵۲]. بعد از دقیقی، استاد ابوالقاسم فردوسی آن کار گراندقدر را ادامه داد و به تدوین «شاهنامه»، بزرگ‌ترین حماسه‌ی ملی ایرانیان، توفیق یافت. بازی عصر سامانیان بی‌هیچ شبهه مهم‌ترین دوره‌ی حماسه‌سرایی در ایران است و منظومه‌هایی چون «آفرین‌نامه»ی ابوشکور بلخی، شاهنامه‌ی فردوسی مروزی،

«گشتاسپنامه»ی دقیقی و شاهنامه‌ی فردوسی نوسی گواه این مدعا هستند.

۶. شعوبیان خردمند که پاسداری از زبان پارسی (به عنوان ضامن بقای فرهنگ و ادب و حافظ اساطیر و حماسه‌های کهن) را معادل با حراست از هویت قومی و نژادی می‌دانستند، به استمرار و گسترش این زبان توجهی ویژه داشتند. بی‌جهت نیست، فردوسی که حماسه‌ی ملی جاودانه خود را به زبان پارسی در عهد سامانیان به تبع شاهنامه‌نویسان و حماسه‌پردازان پیش از خودش آغاز کرده بود، بزرگ‌ترین حاصل شاهکار خویش را حفظ قومیت ایرانی از طریق پاسداری از زبان پارسی می‌داند:

«بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی»

با این ضرورت‌ها و گوناگونی انگیزه‌ها در پاسداشت زبان پارسی، بدون شک یکی از مهم‌ترین هدف‌های امیران سامانی و دولتمردان آن‌ها در ترویج زبان و ادب پارسی، حفظ انسجام و استمرار وحدت سیاسی در قلمروی حکومت سامانیان بود. اما هدف نهایی امیران ایرانی تبار سامانی و کارگزاران دورانندیش آن‌ها در پشتیبانی از ترویج زبان و ادب پارسی، گشایش راهی بود به سوی بازیابی استقلال سیاسی از طریق حفظ هویت فرهنگی؛ زیرا که سامانیان به خوبی دریافته بودند که به قول برتلس: «بدون جان یافتن دیواره‌ی سنت‌های فرهنگی کهن، استواری پایه‌های استقلال دولت آنان امکانپذیر نیست» [برتلس، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۷۹].

امروزه، در حالی که بیش از هزار سال از زوال قدرت سیاسی سلسله‌ی سامانی می‌گذرد، زبان پارسی با پشتوانه‌ی عظیم فرهنگی خویش، همچنان یکی از مهم‌ترین زبان‌های زنده و رایج دنیا به شمار می‌آید و شاهکارهای ادبی و علمی آن، نه تنها سند افتخار پارسی‌زبانان به شمار می‌آیند، بلکه خردمندان سایر ملل را نیز مجذوب و متحیر کرده‌اند. اگر بر این باور باشیم که توجه ویژه‌ی سامانیان و کارگزاران خردمند آن‌ها به احیا و گسترش زبان و ادبیات پارسی، در بقای این زبان و پاسداری از هویت فرهنگی و قومی پارسی‌زبانان نقشی ارزشمند داشته است، حکومت سامانی را به سبب این خدمت ارزشمند فرهنگی، سزاوار تحسین و تقدیر می‌بینیم. در پرتو ترویج زبان فارسی و خلق آثاری گرانبها در زمینه‌های علمی و ادبی با این زبان، سطح آگاهی عمومی جامعه‌ی عهد سامانی به ویژه در ماوراءالنهر، افزایش چشمگیر یافت و بخارا مرکز سیاسی سامانیان، به عنوان کانون علمی و ادبی در شرق قلمروی اسلامی، جایگاهی شایسته یافت.

مشاهیری ارجمند چون رودکی و فردوسی، و دانشمندانی والا مقام مانند ابن سینا و ابوریحان بیرونی که با خلق آثار بدیع خود، نه تنها فرهنگ ایرانی-اسلامی و دنیای اسلام، بلکه فرهنگ و تمدن جهانی را بارور ساختند، بدون تردید پرورده‌ی محیط مساعدی بودند

که سامانیان در پدید آوردن آن نقشی اساسی داشتند.

زیرنویس

۱. در عهد ساسانیان، رود جیحون را «وهروت» (وه رود - weh-rot، به معنای رود خوب (به رود) می‌نامیدند. علاوه بر سبتوس ارمنی که پیروزی‌های بهرام چوبین را در آن سوی «وهروت» شرح می‌دهد، حمزه‌ی اصفهانی نیز می‌گوید: اصل اسم جیحون بلغارسه وهروت. رک: مارکوارت، ۱۳۶۸: ۶، ۳۴-۳۹.

۲. حمدالله مستوفی می‌گوید: «و اهل آن ولایت (ماوراءالنهر)، سیحون را گلزیون خوانند». رک: مستوفی، ۱۳۶۳: ۲۱۴.

در شاهنامه‌ی فردوسی نیز بارها از رود سیحون (چاچ) با نام گلزیون یاد شده است؛ از جمله:

«بد آن آب را نام گلزیون

بدی در بهاران چو دریای خون»

رک: فردوسی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۲۵۳.

۳. فردوسی در شاهنامه راجع به این تغییر نام می‌گوید:

«اگر پهلوانی ندانی زبان

فرارود را ماور النهر خوان»

۴. برای کسب آگاهی بیش‌تر رک: بارتولد، ۱۳۶۶: ۳۹۹-۱۶۷، و فروزانی، ۱۳۷۷: ۲۲۰-۱۸۰.

۵. نرشخی تاریخ ارسال منشور حکومت ماوراءالنهر را برای امیر نصر، سال ۲۶۰هـ نوشته است. رک: نرشخی، ۱۳۶۳: ۱۰۹.

۶. برای کسب اطلاع از نظام اداری پیشرفته‌ی سامانیان، رک: خوارزمی، ۱۳۶۲: ۵۵-۷۷.

۷. سامانیان بر بعضی از نواحی قلمروی خود از طریق امیران محلی حکومت می‌کردند. این امیران را «ملوک اطراف» می‌خواندند. رک: مجهول المؤلف، ۱۳۷۳: ۲۹۲، و بارتولد، ۱۳۶۶: ۵۰۳-۵۰۰.

۸. راجع به نهضت شعوبیه، رک: ممتحن، ۱۳۶۸.

۹. ابوریحان بیرونی نیز ادعای سامانیان را تأیید کرده است. رک: بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۳.

۱۰. جالب توجه آن‌که به دستور منصور بن نوح بن نصر سامانی، علمای برگزیده‌ی ماوراءالنهر به ترجمه‌ی تفسیری طبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن) اقدام کردند. رک: صفا، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۰-۶۱۹.

۱۱. ابوریحان بیرونی. شاهنامه‌ی ابوعلی محمد بلخی را کتابی معتبر و براساس اسناد و مدارک مکتوب دانسته است. رک: بیرونی، ۱۳۶۳: ۱۴۱.

۱۲. مقدمه‌ی شاهنامه ابومنصوری که در حال حاضر موجود است، در محرم سال ۳۴۶ نوشته شده است. رک: بهار، ۱۳۵۵: ۳۷-۲۳۶.

منابع

۱. شارپ: رلف نارمن. فرمان‌های شاهنشاهی هخامنشی که به زبان آریایی (پارسی باستان) نوشته شده. دانشگاه شیراز. شیراز. ۱۳۴۳.

۲. مارکوارت، ژوزف. و هروت وارتنگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی. ترجمه و اضافات: د. منشی‌زاده. مجموعه انتشارات ادبی و

تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. تهران. ۱۳۶۸.

۳. مستوفی، حمدالله. نزه القلوب. به اهتمام گ. لسترنج دنیای کتاب. تهران. ۱۳۶۳.

۴. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. ج ۲. به تصحیح ژول مول. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. تهران. چاپ سوم. ۱۳۶۳.

۵. بارتولد، و. و. ترکستان‌نامه: «ترکستان در عهد هجوم مغول». ترجمه‌ی کریم کشاورز. آگاه. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۶.

۶. فروزانی، سید ابوالقاسم. جغرافیای تاریخی ماوراءالنهر. مجله‌ی ایران شناخت. شماره‌ی ۹. تهران. ۱۳۷۷.

۷. نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر. تاریخ بخارا. ترجمه‌ی ابونصر احمدبن محمدبن نصر القبادی. تلخیص محمدبن زفر بن عمر. تصحیح و تحشیه‌ی مدرس رضوی. توس. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۳.

۸. ابن اثیر، عزالدین علی. کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران). ترجمه عباس خلیلی، تهران: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایرانی، بی تا. ج ۱۲، ص ۱۳۳.

۹. طبری، محمدبن جریر. تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک). ج ۱۵. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. انتشارات اساطیر تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۲.

۱۰. خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمد. مفاتیح العلوم. ترجمه‌ی حسین خدیو جم. انتشارات علمی فرهنگی. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۲.

۱۱. مجهول المؤلف. حدود العالم من المشرق الی المغرب. تعلیقات: و مینورسکی. تصحیح و حواشی: مریم میراحمدی و غلامرضا ورهام. دانشگاه الزهراء. تهران. ۱۳۷۲.

۱۲. عوفی، محمد. لباب الالباب. ج ۲. به اهتمام ادوارد براون. مطبعه‌ی بریل. لندن. ۱۳۲۱. ق.

۱۳. صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۱. انتشارات فردوسی. تهران. چاپ چهاردهم. ۱۳۷۵. ۱، صص ۶۳-۳۶۱.

۱۳. برتلس، یوگنی ادواردوویچ. تاریخ ادبیات فارسی. ج ۱. ترجمه‌ی سیروس ایزدی. انتشارات هیمنند. تهران. ۱۳۷۵.

۱۴. خلاصه‌ی تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عهد صفوی. امیرکبیر. تهران. چاپ دوم. ۱۳۵۶.

۱۵. بهار. محمدتقی (ملک‌الشعرا). سبک‌شناسی. ج ۱. سازمان کتاب‌های پرستو. تهران. ۱۳۵۵.

۱۶. ممتحن. حسینعلی. نهضت شعوبیه جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی. انتشارات باورداران. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۸.

۱۷. بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه. ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت. انتشارات امیرکبیر. تهران. چاپ سوم. ۱۳۶۳.

۱۸. ظهیری سمرقندی، محمدبن علی بن محمد. سندبادنامه، به تصحیح احمد آتش. چاپخانه‌ی وزارت فرهنگ ترکیه. ترکیه. ۱۹۴۸ م.

۱۹. زرین کوب، عبدالحسین. از گذشته ادبی ایران. انتشارات بین‌المللی الهدی. تهران. ۱۳۷۵.

۲۰. فرای نلسون، ریچارد. بخارا دستاورد قرون وسطا. ترجمه‌ی محمود محمودی. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۵.